

کاوِه سالاری |آنطور که عباس صفاری می‌گوید یسزد زادگاه اوست؛ اما خودش را تهرانی می‌داند. صفاری تا زمانی که در ایران زندگی می‌کرد شاعر شناخته‌شده‌ای نبود؛ اما می‌توانست ترانه‌سرای مشهوری باشد که این را هم نخواست و به خاطر آنچه مافیای ترانه و شرکت‌های ترانه آن زمان می‌داند، عطای ترانه‌سرایری را به لقایش می‌بخشد و خرده پولی را که از این راه به دست آورده بود، توشه سفر به آمریکا می‌کند و یکسره شعر را کنار می‌گذارد. صفاری سربازی‌اش را به خواست خودش به مناطق محروم کشور می‌رود و بعد از اتمام سربازی‌اش باز هم آنجا می‌ماند و در بهداری شهرهای دشت مغان و بندر جاسک سیستان و بلوچستان مشغول کار می‌شود تا آخرین روزها و ماه‌های زندگی‌اش در ایران تجربه‌ای متفاوت باشد که هنوز که هنوز است در شعرهایش ریشه دارد. سال ۱۳۵۵ عباس صفاری برای ادامه تحصیل به غرب می‌رود و امروز که ۶۴ ساله است در شهر لانگ بیج کالیفرنیا زندگی می‌کند و گاه‌گداری هم به ایران می‌آید و دیداری با مخاطبان شعرش که امروز کم نیستند، تازه می‌کند.

سال ۱۹۹۲ عباس صفاری اولین کتاب شعرش را منتشر می‌کند. صفاری کم‌کم تا این تاریخ باز به سرودن شعر روی می‌آورد البته برای خودش و بدون آنکه هیچ ارتباط مستقیمی با جریان‌های شعری ایران داشته باشد. صفاری شعر ایران را رصد می‌کرد و به گفته خودش فقط یکی دو کتاب جلوی دستش بوده که آنها را می‌خوانده است. «در ملتقای دست و سیب» را به صورت کپی منتشر می‌کند؛ آن هم در نسخه‌های محدود و به تعدادی از دوستانش هدیه می‌دهد. همان‌طور که در گفت‌وگوی پیش رو می‌خوانید این کتاب فتوکپی شده به موقبت شگفت‌انگیزی دست پیدا می‌کند. جایزه شعر باران کشور سوئد و ویژه‌نامه دانشنامه بریتانیکا از جمله آنهاست. تا این زمان هم آنچنان نام و نشانی از عباس صفاری نزد شاعران و مخاطبان شعر فارسی در ایران وجود ندارد و حتی نمی‌توان شعری از او در مطبوعات ایران پیدا کرد؛ گویی اصلا نبوده است. اما صفاری در قاره‌ای دیگر و در اوج دوران پختگی سنی خود بی‌سرصدا شعرهایی می‌نویسد که کم‌کم توجه اهالی شعر را در اروپا و آمریکا به خود جلب می‌کند؛ آنقدر که یکی از شعرهای او سال ۲۰۰۴ به کتاب‌های درسی آمریکا هم راه پیدا می‌کند. اتفاقی که بعید است تا امروز برای شاعری ایرانی افتاده باشد.

سال ۱۹۹۶عباس صفاری کتاب «تاریک‌روشنای حضور» را از طریق نشر کارون لس‌آنجلس منتشر می‌کند و مجله‌ای به نام «سنگ» را درمی‌آورد و کم‌کم از طریق شاعرانی که حالا با آنها دوست شده و شرحش را می‌خوانید با شعر و شاعران ایرانی بیشتر آشنا می‌شود و درنهایت اولین کتابش «دوربین قدیمی» را سال ۱۳۸۱ در ایران منتشر می‌کند که این کتاب تا امروز به سه چاپ مختلف رسیده است. اما،کبریت خیس» صفاری موجی از توجه را با خود به همراه آورد. جایزه شعر کارنامه و فروش و استقبال خوب مخاطبان شعر امروز از این کتاب نام عباس صفاری را به سرعت سر زبان‌ها انداخت و او امروز یکی از شاعران شناخته شده معاصر است که بیش از ۱۰ کتاب شعر و ترجمه در ایران منتشر کرده و شاعری است که برخی شعرهایش ورد زبان بسیاری است. سفر تازه عباس صفاری دلیلی بود تا پای گفت‌وگویی مفصل با او بنشینیم. آنچه می‌خوانید بخشی از این گفت‌وگوی مفصل است.

عباس صفاری در گفت‌وگو با فرهیختگان از شعر و الزاماتش می‌گوید

بنجل نویسی مد شده



گفت‌وگو با عباس صفاری یکی از خواسته‌هایی بود که طی چند سال اخیر همواره با من بود. با سوالات و اما و اگرهای فراوان منتظر فرصتی بودم که بتوانم در یکی از سفرهایی که به ایران دارد بنشینم و فارغ‌البال درباره شعر امروز ایران با او گفت‌وگو کنم. صفاری شاعر آرامی است. چه در لهجه و چه در شعر و رفتارش کاملاًهم شرقی و هم غربی است و سعی می‌کند با دقت به سوال‌ها گوش کند و از این شاخه به آن شاخه رفتن پرهیز می‌کند و همین است که گفت‌وگوکننده می‌تواند بعد از شنیدن جواب یک پرسش مشخص، به سوالات بعدی آث پرسد. شاعر مجموعه‌های «دوربین قدیمی»، «کبریت خیس»، «تاریک‌روشنا» و «مثل جوهر در آب» در این گفت‌وگو از شعر و جریان‌های شعری و نقش و تحلیل خود از این جریان‌های شعری معاصر سخن گفته است.

محسن بوالحسنی

bolhasani1981@fdn.ir

کمی از داستان مطرح‌شدن عباس صفاری و شعرهایش می‌گویید؟

«دوربین قدیمی» سومین مجموعه من بود و قبل از آن دو مجموعه در غرب منتشر کرده بودم که مجموعه اول به صورت غیرمنتظره‌ای با استقبال روبه‌رو شد. دوستان دست‌اندرکار هم در ایران، هم اروپا و هم در دیگر کشورها دورادور خبردار شده بودند. در این فاصله من با «شمس لنگرودی» در سفرهایی که به کالیفرنیا داشتم، آشنا شدم و از او خواستم راهی بیابد برای اینکه بتوانیم با ایران ارتباط داشته باشیم و از کارهای جوان‌های شاعر ایرانی در غرب استفاده کنیم. خود من همراه با دوستم در آمریکا نشریه‌ای به اسم «سنگ» منتشر می‌کردیم که تقریباً اولین نشریه ادبیی آوانگارد خارج از کشور بود که ۱۲ شماره‌اش هم منتشر شد. شمس، من را با «حافظ موسوی» آشنا کرد و نامه‌نگاری‌هایم با حافظ شروع شد. او خیلی از این موضوع استقبال کرد و برای هر شماره یک شاعر معرفی می‌کرد. درنهایت با همکاری حافظ ۱۰، ۱۲ شعر به همراه یورگرافی کاملی از آنها در این نشریه منتشر کردیم. بیشتر شاعران دهه ۷۰ بودند. کسانی مثل رضا چایچی، کسری عقیابی و خود حافظ در آخرین شماره و البته به توصیه من. دیگرانی هم بودند؛ طیفی که نسبت به دیگر شاعران آن جریان شعری کمتر رادیکال بودند. درنهایت این آغاز یک همکاری بود و چندی بعد از آن هم حافظ پیشنهاد داد کتاب‌هایم را در ایران چاپ کنم و از طریق او هم کتاب بعدی‌ام به نشر ثالث سپرده شد و باقی داستان...

استقبالی که از «دوربین قدیمی» و مخصوصاً «کبریت خیس» شد واقعا امیدوارکننده‌بود و بسیاری را به استقبال علاقه مردم از شعر امروز ایران امیدوار کرد. خودتان پیش‌بینی می‌کردید این وضعیت را؟

من تجربه‌ای شگفت‌انگیز درباره کتاب اولم داشتم که برایم از همه شگفت‌آورتر بود و بعد از آن کمتر تا این اندازه بهت زده شدم. من بیشتر به خاطر خودم دنبال شعر رفته بودم و انگیزه‌ای برای به شهرت رسیدن و این چیزها نداشتم. نمونه این بی‌انگیزگی نسبت به شهرت را هم در

من می‌توانید در دوره‌ای جست‌وجو کنید که من ترانه می‌نوشتم و به هر صورت می‌توانستم در آن دوره به شهرت برسم، اما در کل رهایش کردم. خیلی شهرت برایم مهم نبود و نیست و همیشه کاری را انجام می‌دهم که خودم دوست داشته باشم. کتاب اول من، کتابی فتوکپی بود در ۲۰۰ نسخه که قرار بود در آمریکا چاپ شود. من هم فکر می‌کردم همین ۲۰۰ نسخه کافی است و آن را امضا می‌کنم و به دوستانم می‌رسانم. کتاب که دستم رسید به این نتیجه رسیدم که هر چه امضا می‌کنم باز هم این ۲۰۰ نسخه تمام نمی‌شود. کتاب‌های باقی مانده را به یکی دو کتابفروشی سپردم و همین چند نسخه باعث شد این کتاب در سوئد جایزه بگیرد

و ازطرفی دانشنامه بریتانیکا که مدت‌ها بود درباره ایران نوشته بود در کتاب سالش از این کتاب به‌عنوان حادثه ادبی سال حرف بزند و خب این مساله برایم بسیار شگفت‌آور بود که این کتاب به چنین سرنوشت و سرنجامی رسیده است. واقعا فکرش را هم نمی‌کردم. بعد از آن خیلیی دربار کتاب‌های دیگرم شگفت‌زده شدم.

جایزه به موفقیّت کبریت خیس و احتمالاً دیگر کتاب‌هایم را می‌گذارم به حساب خصوصیات و ویژگی‌هایی که این شعرها دارد و باعث شده نسلی که شاید حتی من آنها را به خوبی نمی‌شناسم از آن استقبال کند و بی‌تردید این مساله برایم بسیار دلگرم‌کننده‌است.

افت و خیز در تولید اثر هنری

تقریباً در همه جای دنیا وقتی هنرمندی اثر موفقی ارائه می‌دهد، باید منتظر بود کار بعدی‌اش کار ناموفق و بدی باشد. درتمام حوزه‌ها تقریباً همین‌طور است، شعر، سینما، داستان و... این افت و خیز در کار هنرمندان به یک نقطه جغرافیایی مربوط نمی‌شود یعنی در آمریکا و اروپا هم کار هنرمندان با افت و خیزهای زیادی روبه‌رو است. یک دلایلش سطح توقع خوانندگان است که با یک اثر خوب به‌شدت بالا می‌رود. برای مثال وقتی کسی یک کار درجه یک از همبگویی می‌خواند، توقع دارد همبگویی را در همان سطح دنبال کند و غیر از آن برایش ناامیدکننده است. از طرف دیگر هم این واقعیت وجود دارد که نویسنده در همان حد می‌ماند و دنباله‌رو مخاطبش می‌شود که این مساله بسیار خطرناکی است. نویسنده نباید دنباله‌رو خواننده‌اش شود؛ هنرمند باید همیشه یک قدم جلوتر از مردم حرکت کند و این موضوع بسیار دشواری است که شاید حرف زدن درباره‌اش آسان به نظر برسد. جرات می‌خواهد که ریسک از دست دادن خواننده را از دست بدهی تا آن کتاب یا فیلم حد آخر استعداد نویسنده‌اش نباشد.

شعر در تقاطع دو دنیا

آخرین کتاب عباس صفاری «مثل جوهر در آب» بود که نشر مروارید آن را منتشر کرد و علاقه‌مندان به شعر صفاری مانند دیگر مجموعه‌های آن شاعر به آن اهمیت نشان دادند. البته نه به اندازه «کبریت خیس»؛ اما می‌توان عنوان کتابی موفق از این شاعر را روی آن گذاشت. صفاری چندان هم در نوشتن و انتشار عجله ندارد.

او را باید یکی از شناخته‌شده‌ترین شاعران امروزی زبان فارسی دانست که دانشگاه‌ها و محافل فرهنگی و هنری غربی طی سال‌های اخیر به او توجه زیادی نشان داده‌اند و آن‌طور که آنها می‌گویند دلایل دغدغه‌های مشترک شرقی و غربی در آثار او بوده است.

شعر ساده بنویسیم. این عناوین هستند که خودشان را به شاعران تحمیل می‌کنند و می‌گویند اگر می‌خواهید از این به بعد حرفی بزنید که حرف باشد باید از این لحن استفاده کنید. اسمش را هر چه بگذاریم شاعر مقدم است. این فرقی است که بین شعری مثل ساده‌گرا با شعر حجم وجود دارد. اما اینکه خود این اسم از کجا پیدا و به چه جریانی وصل شده است را نمی‌دانم. خیلی‌ها هم وقتی می‌خواهند این‌گونه شعرها را کم‌ارزش جلوه دهند، از این عنوان استفاده می‌کنند. به نظر من اصلاً این شعرها ساده نیستند بلکه امکاناتی به شاعران می‌دهند که حتی بتوانند افکار عمیق فلسفی، که قبلاً نمی‌شد به این شکل در شعر نو بیان کرد را در بستر شعر نو پیاده کنند و باعث می‌شوند این مفاهیم وارد شعر شوند.

فکر نمی‌کنید این عناوین و از طرفی شعرهای ساده و افراطی که ریشه یا بهتر بگویم پهناه از این جریان شعری گرفته‌اند و در محیط‌های مجازی می‌توان فراوان نمونه‌هایشان را دید، از بدفهمی این جریان ساده‌نویسی شکل گرفته است؟

من فکر نمی‌کنم این اتفاقاتی که امروز شاهدش هستیم ناشی از شعر ساده یا رواج آن باشد. این یک سوءتفاهم و شعر ساده است که خیلی‌ها ممکن است بگویند این‌طور شعرها را من هم می‌توانم بنویسم. ما زمانی که شعر نو هنوز جا نیفتاده بود، شاعرانی مثل آل احمد داشتیم که تلاش می‌کردند شعر نو را جا بیندازند و خیلی‌ها هم که مخالف شعر نو بودند به تمسخر می‌گفتند اما هم می‌توانیم از این جور شعرها بگوییم» و ادای شعر نو گفتن را درمی‌آوردند و یک چیزی مثل فروغ یا اخوان می‌گفتند. اما حالا می‌فهمیم به این سادگی‌ها شعر نیست و بعضی‌ها فقط ادایش را درمی‌آورند. از نظر سادگی مثالی که می‌توان در این باره زد شعر خیام است. مگر ما ۲۰۰، ۳۰۰ کلمه بیشتر داریم که خیام این همه شعر خارق‌العاده با این چند کلمه می‌سازد.

به عقیده من این اتفاقات و جریان شعری مثل شعر ساده باید پیش می‌آمد و هیچ را دیگری غیر از این هم وجود نداشت. تمام نت‌هایی که می‌شد روی سیم‌های قدیمی شعر فاخر دهه ۵۰-۴۰ آموذ، نواخته شده بود و مثل غزل گفتن بعد از حافظ، کار کردن خیلی

دشوار شده بود و از طرفی اتفاقاتی در سطح ایران و جهان افتاده بود که آن لحن و زبان قدیمی دیگر قادر به بیان آنها نبود. آن لحن و زبان متعلق به دنیایی بود که آرمان‌هنوز در آن دنیا جا و جایگاه داشت. منظرم از آرمان به‌طور کلی است و خیلی‌ها از اینکه آن آرمان‌ها از بین رفته خوشحال هستند، اما من نه این دلیل که

یک حسن نوستالژیک به آرمان دارم و فکر می‌کنم آرمان می‌تواند دنیا را عوض کند. به هر حال آن شعر مربوط به همان دوره بود و قالب‌ها و تکنیک‌هایش فقط به درد همان حس و حال می‌خورد. من فکر نمی‌کنم هیچ شاعر امروزی‌ای بیابد مانیفست بنویسد که بیاید و بگوید مثلاً

یک حسن نوستالژیک به آرمان دارم و فکر می‌کنم آرمان می‌تواند دنیا را عوض کند. به هر حال آن شعر مربوط به همان دوره بود و قالب‌ها و تکنیک‌هایش فقط به درد همان حس و حال می‌خورد. من فکر نمی‌کنم هیچ شاعر امروزی‌ای بیابد مانیفست بنویسد که بیاید و بگوید مثلاً

کتابخانه



#

آخرین کتاب عباس صفاری «مثل جوهر در آب» بود که نشر مروارید آن را منتشر کرد و علاقه‌مندان به شعر صفاری مانند دیگر مجموعه‌های آن شاعر به آن اهمیت نشان دادند. البته نه به اندازه «کبریت خیس»؛ اما می‌توان عنوان کتابی موفق از این شاعر را روی آن گذاشت. صفاری چندان هم در نوشتن و انتشار عجله ندارد.

او را باید یکی از شناخته‌شده‌ترین شاعران امروزی زبان فارسی دانست که دانشگاه‌ها و محافل فرهنگی و هنری غربی طی سال‌های اخیر به او توجه زیادی نشان داده‌اند و آن‌طور که آنها می‌گویند دلایل دغدغه‌های مشترک شرقی و غربی در آثار او بوده است.

مکتب

جهان بینی شعر عباس صفاری در نمایی کوتاه

شاعر خواب‌های ایرانی- آمریکایی

ستاره‌گریم! شعر امروز ایران، بسا تمام پسماندها و فراز و فرودهایش که حتی می‌توان از آن به فراز و فرود شعر و فراز و فرود مخاطب یاد کرد، میزبان شاعران بسیاری بوده است، شاعرانی که گاه تند آمده و تند رفته‌اند و دیگرانی که کند آمده و برقرار مانده‌اند. نه به تاریخی طولانی، بلکه حداقل بیشتر از آن دیگرانی که زود درخشیدند و زود افول کردند. ادبیات در تمامی حوزه‌های خود همیشه یک پیام را با خود داشته که تعجیل و تهییج نمی‌تواند شرط بقای کسی باشد. با این مقدمه کوتاه، برسیم به نام و عنوان عباس صفاری که از دسته کندآمدگان است و شعرش آرام‌آرام توانست جایگاهی برای خود پیدا کند. شعر عباس صفاری به‌خصوص در مجموعه‌های اولی که در ایران منتشر کرد، نماینده شعری است امروزی که گسست‌های آن از شعر پیش از خود و پیوندش به ادامه شعر فارسی قابل لمس است. نه گسست از گذشته در شعر صفاری به معنای بی‌ریشه بودن آن است و نه توجهش به مدرن شدن نشانه بی‌بند و باری و شعبده بازی در شعر. همه این نکته‌ها خط باریکی میان سنت شعر معاصر فارسی و آنچه برای گذشته به ارمان خواهد برد ایجاد می‌کند که نامش را باید ظرفیت‌سازی برای شعر دانست.

عباس صفاری در کبریت خیس، مخاطب خود را با سطرهایی درخشان و بافت‌هایی جادویی که آنچنان نمونه دقیقی در شعر معاصر فارسی ندارد میخکوب می‌کند. روایت او در عین آنکه روایتی ساده، شهری و اکثراً اول شخص است حاوی جهانی اجتماعی است که در لحظه‌های هر فردی می‌تواند ساری و جاری باشد. نگاه او به جهان مضمون‌ها نگاهی شهودگراست و رفتارش به زبان (به‌خصوص در دوربین قدیمی و کبریت خیس) رفتاری مقصد است که با هر ز گفتن و ریخت و پاش کلمات به‌شدت مخالف است. اگر بسا را پیر این بگذاریم که یکی از کارکردهای شعر خلق جهانی‌س رازآلود و مکاشفه‌گر است، زبان و فرم این نوع جهان هم باید زبان رازآلود که نه، بلکه جهانی رویاگونه و خواب‌زده باشد. در شعر صفاری هم همانقدر که همه‌چیز در ظاهر بسیار معمولی است و روزمره، اما هاله‌ای رویایی و وهم‌انگیز این شعر را از نمونه‌های دیگرش منفک می‌کند که مخاطب را اتفاقاً بر خلاف

آنچه به یک باید امروزی تبدیل شده، از شعر بیرون نمی‌کند و همان‌جا و در همان شعر او را در دایره‌ای تند به تماشای تصاویر ابرآلود دعوت می‌کند. این بخشی از خاصیت شعر عباس صفاری است و این تاکید «به‌خصوص در مجموعه‌های نخستین» دلیلی دارد که در سطرهای بعد به آن خواهیم رسید. شعر عباس صفاری در اجرا از نشانه‌های خود تن می‌زند و هر جا که مخاطب نزدیک به دریافت شاعر می‌شود بازی را به هم می‌زند تا حتی در یک فعل یا اجزای یک تصویر این حس را به هم می‌زند تا حتی در یک فعل یا اجزای یک تصویر این حرکت دایره‌ای هیچ وقت متوقف نشود. همین موضوع مخاطب آشنا با خلسه شاعرانه شعر فارسی را به خط ادبی و شعری می‌رساند که شاعران دیگر کمتر توانسته بودند به آن دست پیدا کنند. بعدها که حرف از بحران مخاطب شد کسی از این وجه گم شده «جادو» و «خلسه» در شعر چیزی نمی‌گفت البته تیغی که عباس صفاری بی‌خبر و بداهه بر آن قدم گذاشت نیز همین جاست. عباس صفاری راوی لحظه‌های زندگی خودش است (با حداقل این طور می‌شود از شعرش برداشت کرد). درست قد و قواره یک شاعر است که شاکت‌های حساس و قوی‌ای هم دارد و در واقعیت‌های موجود اطراف دست می‌برد و سعی دارد در شکل این تصاویری که از اطرافش می‌گیرد دخل و تصرف کرده و کمی هم با آنها شوخی کند و این‌طور قلمداد کند که هیچ چیز در شعر او قطعی نیست و همین اتفاقا یکی از دلایلی است که مخاطب امروزی شعر با آن ارتباط برقرار می‌کند. دلیلی لازم و نه البته کافی که عباس صفاری با وجه زبان شعرش شرط کافی را هم وارد بازی می‌کند وقتی از زبان به‌عنوان وسیله‌ای برای تدوین تصاویر بهره می‌برد؛ و نه‌فقط انتقال مضمون و جای بازی با کلمات، بلکه صرفاً برای بازی با کلمات.

این درهم‌تیدگی، شعر صفاری را به وجه تاویل‌پذیر خود نزدیک می‌کند و وقتی مخاطب در یک چهارراه شلوغ قرار گرفته و نمی‌داند آن چهارراه واقعی است یا نه، یا حتی شلوغ است یا نه؛ دلش می‌خواهد گوشه‌ای بنشیند و فقط به این عدم قطعیت‌ها نگاه کند. مخاطب صفاری دقیقاً همین کار را می‌کند. یک گوشه ای خیابان‌ها، خانه‌ها و پیاده‌روهایی که عباس صفاری از آنها حرف می‌زند، می‌نشیند و به انگشت اشاره شاعر نگاه می‌کند وقتی جهان را روایت می‌کند.

هیچ شاهد مثال و مصداقی برای گزین‌اشاره‌هایی که در سطرهای بالا آمد، آورده نشد. به این دلیل که این جهان خلق‌شده توسط عباس صفاری جهانی مصداقی نیست و باقی است که با دریافت فقط می‌توان راوی دریافت‌هایش بود و این‌طور نوشتن، ذهن مخاطب این نوشتار را از مصداق رها می‌کند و مثل شعر صفاری بی‌مصداق وارد تماشای می‌شود. اما نکته‌ای به‌خصوص در شعرها و کتاب‌های تازه‌تر عباس صفاری قابل تأمل به نظر می‌رسد عدول او از این جادوست، نزدیک شدن شعرها به یک تصویر صرف و روایت ساده، شاید ترسی است که یک مخاطب حرفه‌ای که تا امروز با شعر صفاری همراه بوده است در خود احساس کند. شعری که دیگر مثل سابقه‌های شعر صفاری مخاطبش را در آن دایره که از آن سخن گفته شد شگفت‌زده نمی‌کند و هوس آن به سرش نمی‌آید که شعری را زمزمه کند و یادواره به آن برگردد. این نقطه ترسناکی است شاید برای مخاطب شعر صفاری که شرح حال و روزش پیشتر آمد و از طرفی شاید ضرورتی است برای صافی این عدول کردن از خود.

